

متن پیاده سازی شده جلسه هشتاد و ششم خارج فقه القضا 16 فروردین 1400

بسم الله الرحمن الرحيم

امکان توکیل و تولیت در امر قضا

سؤال: آیا ما برای این که بفهمیم توکیل در امر قضا صحیح است یا نه نباید همه ی شروط را در نظر بگیریم تا ببینیم فاقد شرط می تواند با اتصال به صاحب شرط وکیل بشود و مجتهد به او وکالت دهد؟ چون هر چه بحث می شود راجع به وکالت دادن به کسی است که فاقد شرط اجتهاد است، فقط اجتهاد نیست، مرد بودن، عادل بودن، امامی بودن و ... این ها هم شرط است، آیا نباید همه ی شروط را در نظر گرفت و بعد داورى کرد؟ مخصوصا وقتی ما اجتهاد را در نظر بگیریم ممکن است برویم به سمت امکان توکیلی چون جایگزین دارد، می گویند وکالت بده به غیر مجتهد و او بر اساس فتوای مجتهد قضاوت کند، اما برخی از شروط مثل طهارت مولد، عدالت بیشتر جنبه ی مباشرت را تقویت می کند همچنین اهمیت امر قضا.

پاسخ: ما در مرحله ی تحقیق به پاسخ این سؤال اشاره خواهیم کرد. بله آقایان هر چه مطرح کرده اند در بحث توکیل و تولیت بر روی مجتهد نبودن مطرح کرده اند، هیچگاه نمی گویند قاضی باید حلال زاده باشد حال اگر حلال زاده نبود می شود يك حلال زاده او را نصب کند یا نه؟ مفروض گرفته اند که نمی شود و می شود این را به آن ها نسبت داد. فقط بر روی این شرط بوده که بحث کرده اند که آیا جایگزین دارد یا نه؟ من قبلا می گفتم نگویم اجتهاد شرط است بعد بگویم آیا فاقد شرط را می شود وکیل کرد یا نه؟ این تعبیر مسامحه است و در واقع باید بگویم آیا شرط مباشرت مجتهد است یا شرط اعم است از مباشرت مجتهد یا سبب شدن مجتهد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

این کلامی که من دیروز از مرحوم آیت الله گلپایگانی نقل کردم دوست دارم یک بررسی پیرامونش صورت بگیرد. در این متن دو ادعا وجود دارد. ادعای اول بیان یک قانون عام و مهم است. که اگر این ادعا ثابت بشود، تمسک به اطلاق را زیاد می کند. یعنی در مواردی که دیگران به راحتی به سراغ اطلاق گیری نمی روند جناب ایشان معتقد است با این حرف می شود رفت. ادعای دوم مربوط به خود بحثمان و نتیجه ای که ایشان می گیرد که قضا وکالت بردار است. راجع به ادعای دوم من در مرحله ی تحقیق بررسی می کنم. اما در مجال حاضر ادعای عام ایشان را بررسی می کنیم. عبارتی که ایشان برای ادعای اول به کار برد این بود: «قد يكون لتلك الجهة التي ينظر اليها المتكلم في الكلام لازم فيجوز ان يتمسك بالكلام بالنظر الى ذلك اللازم». ایشان می گوید گاهی متکلم در مقام بیان آن جهتی که ما می خواهیم نیست بلکه در مقام بیان مطلب دیگری است اما همان جهتی که متکلم در مقام بیانش هست لازمی دارد که آن لازم به درد ما می خورد، اطلاق دارد، عموم دارد و به درد ما می خورد. فرمود درست است که کلام امام در حدیث وکالت ناظر به این که کجا وکالت درست است، کجا وکالت درست نیست، نیست اما ما می توانیم از این کلام که در صدد بیان این جهت نیست استفاده کنیم و اطلاق گیری کنیم یا عموم بگیریم از آن یا مثلا در آیه ی تیمم درست است که آیه در مقام بیان این نیست که با چه آبی می شود وضو گرفت، با چه آبی نمی شود وضو گرفت مراد از فاقد الماء چه فاقد المائی است ولی چون کلمه ی ماء آمده است و اطلاق دارد هر مائی را می گیرد با این که آیه در مقام بیان این جهت نیست

چون لازم دارد.

راجع به ادعای ایشان ما عرضمان این است که اصل ادعای شما اگر ثابت شود، البته با یک قید درست است. اصل ادعا این است که اگر کلامی لازمی دارد و این لازم باعث توسعه می شود، باعث اطلاق می شود باعث عموم می شود درست است چون لازم است منتهی یا باید لازم بین بالمعنی الاخص باشد یا بین بالمعنی الاعم باشد یا لازم عرفی باشد، حتی ممکن است غیر بین باشد ولی لازم عرفی باشد، باز هم حجت است. در مدلول التزامی (لازم) اگر عرفا دلالت داشته باشد یا شرعا دلالت داشته باشد کافی است. مثلا اگر دو عادل گفتند قبله این طرف است، بگوییم مطابق حرف این ها نمی شود به این طرف تخیل کرد، لازم شرعی حرفشان است، می شود به آن ها نسبت داد.

پس کبری درست است اما صغرای بحث مشکل دارد چون:

مقدمتا می گویم: هر مدلولی برای دلیل تصور شود و بخواهیم به آن نسبت بدهیم باید دال مناسب داشته باشد. مدلول دال می خواهد. سؤال ما از حضرت آیت الله گلپایگانی این است که در ما نحن فیه دال شما کدام است؟ چه در حدیث وکالت و چه در آیه؟ اگر شما قبول دارید حدیث امام صادق ع به صد بیان گستره ی وکالت نیست و امام فقط نظر دارند به بیان این که ای موکل اگر وکیل خودت را عزل کردی به او خبر بده، خبر ندادی کارهایش نافذ است، اگر امام به صد بیان این مطلب هستند و لا غیر شما چطور می خواهید از آن گستره ی صحت وکالت را استفاده کنید؟ بگویید امام می فرمایند: وکالت همه جا درست است الا ما خرج؟ فرض این است که می فرمایید امام در صد بیان این مطلب نیستند، پس چطور این مطلب را لازمه ی کلام ایشان قلمداد می کنید. بله اگر لازم کلام بود درست بود و می شد به امام نسبت داد ولی وقتی امام در صد بیان این جهت نیستند چطور نسبت می دهید؟ ما قبول داریم اگر لازم کلام بود معتبر بود و می شد به امام نسبت داد ولی وقتی امام در صد بیان آن نیست چطور به امام نسبت بدهیم؟ در آیه ی تیمم هم یک مرتبه شما می گوید آیه فقط در صد تشریح تیمم نیست، بیشتر از این است، در این صورت به اطلاق و عمومش تمسک می شود ولی اگر قبول دارید آیه به صد بیان این که چه آبی در وضوء درست است و با چه آبی نمی شود وضو گرفت نیست ماء از این جهت اطلاق ندارد؟ چطور می شود گفت لازم کلام است؟ نمی شود بین این دو کلام جمع کرد که از طرفی آیه یا روایت در صد بیان آن جهتی که ما به دنبال آن هستیم نیست از آن طرف بگوییم لازم کلام است. دلالت التزامیه وقتی معتبر است که قصد او قصد لازم باشد اگر در این جا متکلم در صد بیان این جهت نیست قصد او قصد این نیست. بله برخی اوقات یک دلیلی در مقام بیان یک مطلبی است اما ضمن آن مطلب یک کلمه ای در آن دلیل است یا یک جمله ای در آن دلیل است که آن دلالت می کند بر یک مطلبی مثلا در حدیث وکالت بگوییم امام در صد بیان دو مطلب هستند یکی این که اگر وکیل را عزل کردی به او خبر بده، دیگر این که در هر امری از امور می شود وکیل گرفت، این درست است. در واقع امام در صد بیان دو مطلب است. یا بگوییم آیه هم در مقام بیان تشریح تیمم است هم در مقام بیان گستره ی آب، این اگر باشد چیز جدیدی نیست و هیچ کس هم مخالف نیست اما این باید لازم باشد مثلا در کلب معلم که شکار کرده کسی بگوید کلمه ی کلاب عام است و شارع فرموده این کلاب نر باشد یا ماده، سگ خانگی باشد یا سگ باغ و بسطان باشد، ولو از این جهت که آب بکشید بخورید یا آب کشیدن لازم ندارد، ذبح کنید یا ذبح نکنید در مقام بیان نیست و لذا اطلاق هم ندارد، این مطلب درست است. اما این را نمی گویند آن چیزی که آقای گلپایگانی تعبیر کرد نیست. پس در این عبارت ایشان هیچ بحث جدیدی نیست و این عبارت از ایشان عبارت عاجزی است. ایشان خوب بود اینطور بگوید: گاهی دلیل متشکل از دو جز است: یک جزئی از آن در مقام بیان آن جهتی که ما می خواهیم نیست. اما در همان دلیل گاهی جمله یا کلمه ای است که ما می توانیم از آن استفاده کنیم.

ملاحظات دیگری هم بر ایشان وارد است مخصوصا ملاحظه ی محتوایی که ایشان قبول می کند وکالت را شاید ما در آینده وکالت را قبول نکنیم.

شیخ انصاری در مسأله می توانیم بگوییم ادامه ی مانعین است. تعجب این است که در کتاب مرحوم عراقی وقتی ایشان می گوید برخی قائل به جواز شده اند در پاورقی آدرس شیخ را داده اند. این آدرس غلط است و آقای عراقی هم نظرش به شیخ نبوده بلکه نظرش به صاحب جواهر بوده است.

آقای شیخ نه تولیت را قبول دارد به این معنا که مجتهدی در عصر غیبت به غیر مجتهد تولیت دهد و نصبش کند بالاستقلال، بگوید من شما را نصب می کنم که می شود حکم حکومتی برای کار قضا حال بگوید مطابق نظر من قضاوت کن یا این که هر

کسی را که می خواهی انتخاب کن. می گوید اگر قبول کنیم که لازم نیست قاضی حتما مجتهد باشد بلکه آنچه مهم است آن است که قضاوت حق و اطمینان بخش باشد و قبول کنیم که خود مجتهد ولایت دارد بر قضا، می رسد به امام، این انسان می تواند نصب کند اما ما با این پیش فرض کنار نیامدیم و آن پیش فرض این بود که مباشر قضاوت لازم نیست مجتهد باشد، نص و اجماع اقتضا می کند که بگوییم باید مجتهد باشد، اگر این طور باشد تولیت نمی تواند بدهد. بعد می آید راجع به توکیل و می گوید: در توکیل من زیر بار نمی روم که بتواند وکالت بدهد بلکه ممکن است انشاء حکم را به یک غیر مجتهد واگذار کند. مثلا دعوا را گوش کند، بعد بنویسد و بعد به شاگردش بگوید فردا در جلسه ی دادگاه تو انشاء کن، تو ابراز کن. یمكن القول بجواز توکیل المجتهد مقلده یا غیره فی انشاء الحکم نه در قضاوت فی واقعه خاصه نظیر توکیل در سایر ایقاعات، چطور یک خانم می تواند بگوید شما وکیل من هستی که صیغه بخوانی در این جا هم قاضی می تواند بگوید شما وکیل من هستی که حکم را انشاء کنی. البته شیخ می گوید یمكن ولی بعد می گوید ظاهر اتفاق علما این است که همین را هم قبول ندارند بعد می گوید مگر این که کدام اتفاق؟ آن که اتفاق دارند بر ردش آن است که مقلد خودش بخواد عهده دار قضا بشود و الا نظر علما به انشاء نبوده است باز می گوید ولی مثالی که زده اند و گفته اند مثل طلاق را می تواند ولی مثل قضا را نمی تواند معلوم است که حتی انشاء را هم قبول نکرده اند و بعد هم می گوید فتأمل. پس شیخ وکالت در اصل قضا را قبول نکرد اما در انشاء حکم اول قبول می کند بعد می گوید ظاهرا اتفاق علما بر خلاف است بعد این اتفاق را زیر سؤال می برد در مرحله ی چهارم این اتفاق را زنده می کند در مرحله ی پنجم یک فتأمل می زند که در مسأله تردید کند.

الحمد لله رب العالمین